

# پادشاه ابعاد

قسمت: ۱-

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

NovelEast@



NOVELL EAST  
ORDER OF REBEL RAVENS

فصل اول: ملاقات با جسد زیر تخت خواب

آن روز، من از سرکار برگشتم و روی تشک کوچکی در خانه‌ام دراز کشیدم.

چند وقت خواب بودم؟

هواااااااا...

باد سردی می‌وزید. از پنجره‌ام بیرون نمی‌آمد، بلکه از زیر تختم بود.

«چرا این باد سر داره از پایین می‌آید؟»

مطمئناً کسی سوراخی در کف اتاق من ایجاد نکرده. احساس عجیبی داشتم  
و زیر تشک را نگاه کردم.

«خیلی خب.»

منظره‌ای نزدیک به یک جسد.

حتماً اشتباه دیده بودم.

«چرا این قدر تعجب می‌کنی؟ این اولین باریه که جسد می‌بینی؟»

چشمان گودرفته‌اش برقی زد.

باور نکردنیه! یک جسد حرف می‌زد؟ این یک رویا بود! فکر می‌کردم یه  
کابوسه...

- خوب گوش کن، خودمم اطلاعی ندارم ولی ابعاد دوردست، تو رو برای  
اعطای قدرت رویاهای تهی انتخاب کردن.

- و اون وقت شما کی باشی...؟

جسدى؟ يا يه روح؟

باين حال، جسد، من را نادیده گرفت و به صحبت کردن ادامه داد.

«البته می‌تونى دستِ رد به این قدرت بزنى، بعدم قدرت رویاهای تهى، تو رو رها می‌کنه و می‌ره سراغ يه فرد ديگه. قبول نمی‌کنی؟»

در آن لحظه من دچار سردرگمی شدم. یک جسدِ وحشتناک این را می‌گفت، پس چه طور می‌توانستم چنین وضعیت عجیبی را بپذیرم؟

«اگه جواب ندی، در نظر می‌گیرم که قدرت رو رد کردی.»

جسد داشت ناپدید می‌شد. در واقع، می‌خواستم ناپدید بشه، اما دلم می‌خواست که بشنوم، من درمورد اون قدرت کنجکاو بودم.

«قدرت رویاهای تهى چیه؟»

جسد لبخند نرمی زد و دوباره ظاهر شد.

- این پاک‌کننده‌ی جادوى سیاهه.

- ج جادوى سیاه؟

جادوى سیاه چیزی بود که در رمان‌های خیالی دیده می‌شد. جادوى شیطان یا جادوى سیاه از یک قرارداد با شیاطین به دست می‌آمد! این جادوى سیاه بود. آن‌هایی که از جادوى سیاه استفاده می‌کردند به‌طور اجتناب‌ناپذیری ناپدید می‌شدند تا طعمه‌ی شیطان شوند. من چنین سرنوشت غم‌انگیزی را نمی‌خواستم.

«عمرأً اگه همچین قدرتی رو بخوام!»

حتی اگر این یک رویا بود، هیچ راهی وجود نداشت که بتوانم پیشنهاد جنازه را قبول کنم. اما به نظر می‌رسید که جسد افکار مرا می‌خواند و لبخند عجیبی تحویل داد.

- کیکه، انگار سوءتفاهم شده، قدرت رویاهای تھی اون چیزی نیست که تو فکر می‌کنی. این یک نیروی مستقله که ربطی به شیطان نداره. می‌تونی به سادگی این قدر تو انتخاب کنی.

- انتخاب کنم؟

- درسته، البته بهائی برای این انتخاب وجود داره.

- بهاء؟

- دربارهش بهت توضیح می‌دم.

چشمان جنازه برقی زد و تاس عجیبی در هوا پدیدار شد.

یک تاس پنج‌ضلعی دوزارده‌وجهی با اطلاعاتی در هرطرف! همه‌ی اضلاع از الگوهای ناشناخته پر شده بود.

«بندازش، تاس رو پرتاب می‌کنی و قدرتت رو پیدا می‌کنی.»

همچین چیزی؟

تاس را روی زمین انداختم.

تق! تررتق...!

تاس از حرکت ایستاد.

اما آن تاس محو شد و یک سکه بزرگ در جایش ظاهر شد.

این سکه چه بود؟

به سکه نگاه کردم و کلمه مدیریت را دیدم که در جلو نوشته شده بود.

جسد بدنش را چرخاند و خندید.

- مدیریت! تو باید برای به دست آوردن پول خیلی ناامید باشی؛ اگرچه با در نظر گرفتن این اتاق تنگ قابل درکه.

- منظورت چیه؟

- این به معنای واقعی کلمه، یعنی در حال حاضر چیزی که بیش تر از همه احتیاج داری پوله. مقدار زیادی پول! به عبارت دیگه، قلبت پر از آرزوی پول درآوردن، اونم به مقدار زیاده.

!... -

نمی‌توانستم کلمات آن جسد را انکار کنم. این موضوع کاملاً مشخص بود. راستش، کسی هم بود که از پول خوشش نمی‌آمد؟ مخصوصاً یکی مثل من که ته زندگی گیر کرده.

«به عبارت دیگه، این قدرت به صورت شانسی به کسی داده نمی‌شه؛ باید با تمام وجود، مشتاق رسیدن به اون باشی؛ تو می‌تونی با این قدرت ثروتمند بشی.»

ثروتمند بشی! فقط شنیدن این کلمات حال رو بهتر کرد.

«حالا فقط باید انتخاب کنی. اگر قبول نکنی، خاطراتت پاک می‌شه و قدرت رویاهای تهی دیگه برای پیدا کردنت نمیداد.»

قورت دادن!

با خودم در کش‌کمش بودم. این موقعیت یک رویا بود. خیلی خامم اگر این رو به عنوان واقعیت قبول کنم.

باین حال، قدرت به دست آوردن پول زیاد، به طرز عجیبی جذبم کرده بود. چه کسی نمی‌خواهد پول زیادی در این دنیا داشته باشد؟ حتی اگر این وسوسه‌ی شیطان بود، نمی‌توانستم بی‌تفاوت باشم.

به جسد نگاه کردم و ناگهان پرسیدم:

«اگه این رو انتخاب کنم... بهاش، می‌خوام بدونم چیه...»

جسد لبخند عجیبی زد و گفت:

- در عوضش باید ۱۰۰ مأموریتی که در آینده بهت داده می‌شه رو تکمیل کنی.

- ۱۰۰ مأموریت؟

- بله اگه همه‌ی اونا رو انجام بدی آزاد می‌شی. البته قدرتی که بهت داده شده هم بعد از اون اتفاق ناپدید نمی‌شه.

- می‌شه درباره‌ی نوع مأموریت‌ها هم سوال کنم؟

- می‌دونم. چرا که هدف نهایی این مأموریت‌ها برای هر فرد متفاوته.

- هدف نهایی؟

- احتمالاً به همین دلیل که قدرت رویاهای تھی تو رو انتخاب کرده.»

- دلیلی وجود داشته؟

- البته؛ اگه می‌خوای متوجه‌شون بشی، باید مأموریت‌ها رو انجام بدی. همه‌چیز در مأموریت‌ها آشکار می‌شه.

پاسخ جسد در ذهنم به زمزه شد. همه‌چیز از طریق مأموریت‌ها آشکار می‌شد!

«و حالا تصمیمت. آیا یک سرنوشت جدید رو در آغوش می‌گیری؟ یا ردش می‌کنی بره؟»

این تصمیم قبلاً گرفته شده بود. حتی اگر این واقعیت بود و نه یک رویا، انتخاب من همچنان یکسان بود.

- به افتخارِ سرنوشت جدیدم.

- تصمیم خوبی بود.

در آن لحظه کلمه‌ی «جنگ» بر آن‌روی سکه ظاهر شد. کلماتی سرخ و اسرارآمیز!

جسد لبخند زد.

«کوکوکوکو، تعجب نکن. مدیریت یک جنگه! در نهایت، همه‌چیز جنگه. تو فقط باید پیروز بشی، اما اگه شکست بخوری همه‌چیز نابود می‌شه. به‌طور خلاصه، شکست در جهان رویاهای تھی به معنای مرگ قطعی.»

سکه‌ای که در دست داشتم ناپدید شد. جنازه به حرف‌هایش ادامه داد.

«مدیریت، جنگ! پیروزی بلاعوض! اگر نمی‌خوای مثل من یه جنازه بشی،  
قدرت رویاهای تهی رو نگه‌دار، به حرف‌های من گوش کن و هیچ‌وقت  
فراموش‌شون نکن...»

او این‌ها را گفت و به تدریج ناپدید شد. به قدری پودر شد که هیچ اثری از آن  
باقی نمانده بود.

در همان حال کلماتی جلوی چشمانم ظاهر شدند.

ماموریت ۱: جادوی سیاه را جمع کن و در را به سمت رویاهای تهی باز کن.

جبران خسارات: بازسازی جسم و روح

این چیزی جز اولین مأموریت نبود. البته، هنوزم فکر می‌کردم این فقط یه  
رویاست.